

آیا فلسفه یهودی است؟

فاضل غیبی

شمار یهودیان در تاریخ فلسفه چنان زیاد است که وجود رابطه‌ای میان یهودیت و فلسفه را محتمل می‌سازد. چنانکه در این جستار به چند نگاه کوتاه خواهیم دید، جستجوی این رابطه "موشکافی آکادمیک" نیست، بلکه به شناخت ماهیت فلسفه راه می‌گشاید.

سیاهه فیلسوفان بزرگ یهودی در تاریخ تصویری از شمار فزاینده آنان بدست می‌دهد:

فیلون اسکندرانی، ابن میمون، سلیمان بن جبرئیل، موسی بن عزرا، موسی مندلسون، باروخ اسپینوزا، هانری برگسون، لئو اشتراوس، لودویگ ویتگنشتاین، ارنست بلوخ، تئودور آدورنو، ماکس هورکهایمر، هانا آرنت، زیگموند فروید، والتر بنیامین، ادmond هوسرل، ژرژ لوکاچ، ژا لوکزمبورگ، مارتین بوبر، آیزایا برلین، کارل پوپر، امیل دورکیم، اریش فروم، ژاک دریدا، ارنست کاسیرر، نوام چامسکی، لوی اشتراوس، هربرت مارکوزه، امانوئل لوبیناس ..

فیلسوفان یهودی را به دو گروه مذهبی و غیرمذهبی تقسیم می‌کنند، که گروه نخست فارغ از باورهای مذهبی هستند و گروه دوم با نگاه مذهبی به مسایل فلسفی پرداخته‌اند. در این بررسی تنها گروه نخست مورد نظر است. به هدف شناخت نقش یهودیان در آفرینش فلسفی لازم است که در جایگاه فیلسوفان یهودی تجدید نظر شود. در این جا تنها به سه تن از آنان اشاره می‌گردد:

- **فیلون اسکندرانی** (Philo) (سده نخست میلادی) کوشید، باورهای یهودی را با فلسفه افلاطون آشتی دهد. بدین کوشش "الهیات" یهودی را پی‌ریزی کرد که به نوبه خود زمینه را برای الهیات مسیحی فراهم ساخت.

- **موسی بن میمون** (Maimonides) (سده ۱۲ م.) توانست در پایین‌ترین نقطه انحطاط قرون وسطایی با تلفیق آرای ارسطو، پورسینا و فارابی تبلور نویینی از فلسفه ارسطو بدست دهد که سه سده دیرتر تکانه فکری رنسانس شد. بنابراین نه "تبادل فرهنگی در جنگ های صلیبی"، بلکه به کمک آرای نوین او بود که بشریت توانست قرون وسطا را پشت سر بگذارد. او در "تفسیر میشنا" و "راهنمای سرگشتگان" یهودیت را چنان "مدرنیزه" کرد، که از آن پس در نزد یهودیان مثلاً حکم اعدام به آنچنان شرایطی موکول شده بود که عملاً مورد اجرایی نمی‌یافت.

- در تاریخ فلسفه رسم بر آن است که رنه دکارت «نخستین فیلسوف دوران جدید» قلمداد گردد. اما هرچه زمان می‌گذرد، نقش **باروخ اسپینوزا** (Spinoza) (سده ۱۷ م.) در شکل‌گیری اندیشه نوین و انسان مدرن روشن‌تر می‌گردد. وی نخستین فیلسوفی است که نه تنها شیوه دکارتی را در بکار بردن عقل بکار گرفت، بلکه بر خلاف دکارت که بیشتر به دانش‌های طبیعی توجه داشت، تمامی زمینه‌های اندیشه فلسفی را کاوش کرد. اسپینوزا با انتقاد از کتاب مقدس به مشکلات اجتماعی رسید و از بحث جدیدی درباره "اخلاق" (در کتاب: Ethica، ۱۶۷۷ م.) و "ساختار سیاسی جامعه" (Tractatus politicus، ۱۶۷۵ م.) اندیشه نوین فلسفی و اجتماعی را بنیان نهاد و به یک کلام راهگشای دوران مدرن بود.

بنابراین برخلاف تصور موجود، اندیشه مدرن نه در جدال میان دو جناح کاتولیکی و پروتستانی، بلکه در روند طولانی رفرم در یهودیت زایش یافت و آن را در سده‌های ۱۸ و ۱۹ م. فیلسوفانی تکامل بخشیدند که به اسپینوزا ارادت داشتند و او را می‌ستودند. از جمله: فویرباخ («موسای آزاداندیشان»)، گوته («آموزگار بی همتای من»)، هگل («تا بحال تنها نظام درست فلسفی»)، نیچه («خویشاوندی اندیشه»)^۱.

کسانی علت رشد نسبی اندیشه نزد یهودیان را در آیین یهودی جستجو کرده‌اند. از جمله برآند که چون از همان ابتدا موسی درباره فرمان‌های یهوه با او به گفتگو پرداخت، سنت گفتگو و اندیشه را در یهودیت بنیان گذاشت. گروهی برآند که با غارت و نابودی معبد اورشلیم، تنها چیزی که یهودیان با خود به آوارگی همراه بردند، تومارهای تورات بود و همین باعث شد که خواندن و نوشتن و در نتیجه اندیشیدن را بیش از دیگران ارج نهند.

یهودیان که به دستگاه دولت راه نداشتند، تنها از راه حرفه‌گری گذران می‌کردند. آنان از زرگری تا پزشکی و از نوازندگی تا آموزگاری در همه مشاغل شهری، ماهر بودند. زیرا در تمامی قرون وسطا از مسکو تا Cordoba (قرطبه) و از لندن تا یثرب، یهودیان همه جا شهرنشین بودند، درحالی‌که جمعیت اصلی کشور بیشتر در روستاها و صحراها پراکنده بود.

نکته مهم در تاریخ یهود آنکه آنان به سبب پراکندگی در سراسر نیم کره غربی توانستند از فرهنگ‌های بومی خوشه‌چینی کنند و بوسیله داد و ستد فرهنگی و علمی با همکیشان خود در دیگر کشورها، به پیشروان اندیشه و دانش بدل گردند. بدین سبب خدمتی که یهودیان در تمامی طول قرون وسطا در راه حفظ و انتقال فرهنگ‌های بومی و تلاش برای نزدیکی میان آنها کردند از هیچ قوم دیگری برنیامده است.

یهودی ستیزی در قرون وسطا، یک استثنا تاریخی داشت:

با فرار عبدالرحمن، شاهزاده اموی، از دست عباسیان تازه به قدرت رسیده و ورودش به اسپانیا، فصل جدیدی در تاریخ گشوده شد. جنوب این کشور که چند سال پیش (۷۱۰م.) توسط پُربرهای نومسلمان به فرماندهی طارق بن زیاد تصرف شده بود، می‌رفت که میان گروه‌های جنگجو تقسیم شود. اما شاهزاده اموی که از محبوبیت و احترامی برخوردار بود توانست در مدت کوتاهی اعراب را متحد کند و در نیمه جنوبی اسپانیا حکومت مستقل "اندلس" را بنیان گذارد. برای عبدالرحمن و گروه اندک جنگجویان عرب سلطه بر اسپانیای مسیحی تنها بدین طریق ممکن بود که مردم را در آیین خود آزاد بگذارند. همین باعث شد که بزودی جامعه‌ای نوین بر پایه همزیستی کمابیش مسالمت‌آمیز مسیحیان، مسلمانان و یهودیان شکل گیرد.

چنین موقعیتی بیش از همه برای یهودیان موهبتی بود. پس از تصرف و غارت اورشلیم بدست رومیان، آنان چون دیگر اجازه نداشتند در میهن خود زندگی کنند در تمامی نیم کره غربی پراکنده بودند. پس از تصرف یهودیه توسط عرب مسلمان نیز بازگشت آنان به اورشلیم همچنان ناشدنی مانده بود.

از این رو اندلس پناهگاهی شد برای یهودیان از کشورهای مسلمان شمال آفریقا و اگر مسیحیان اسپانیایی همچنان در روستا زندگی می‌کردند، یهودیان به شهرها کوچیدند، چنانکه بزودی مثلاً در گرانادا (غرناطه) نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند.

این ترکیب جمعیت نشانه کافی بر آن است که بخش مهم آنچه به "شکوفایی فرهنگی اسپانیای مسلمان" شهرت یافته، در واقع مدیون یهودیان است. برای نمونه، آنچه "نهضت ترجمه آثار عربی به لاتین" نامیده می‌شود، در واقع به دست یهودیانی صورت گرفت که می‌خواستند با کلیسا در اسپانیا تبادل فرهنگی کنند و بدین هدف آثار عبری و عربی همراه خود را به لاتین ترجمه کردند. وگرنه دغدغه اعراب حاکم بیشتر متوجه تدارک حمله و تصرف اروپای مرکزی بود، تا فرهنگ پراکنی در میان نامسلمانان!

البته در میان انبوه مترجمان، حکیمان و اندیشمندان یهودی، نامدارانی مانند ابن رشد و ابن خلدون نیز پدید آمدند، که مسلمان زاده بودند، اما، به گفته خود، از یهودیان می‌آموختند و پس از آنکه مورد تکفیر و پیگرد همکیشان خود قرار گرفتند، از آثار و افکارشان نیز یهودیان سود بردند. چنانکه مثلاً ابن رشد را خلیفه تبعید کرد و به سوزاندن کتاب‌هایش فرمان داد (۱۱۹۵م.) درحالی‌که مدت کوتاهی پس از مرگش یعقوب آناطولی (۱۲۵۶-۱۱۹۴م.) همه آثار بجا مانده اش را به عبری ترجمه کرد.

شمار یهودیان در "اسپانیای مسلمان" چنان بود که پس از قدرت یافتن دوباره مسیحیان، به سال ۱۴۹۲م. به فرمان "انکیزیسیون" می‌بایست حدود نیم میلیون یهودی در مهلتی سه ماهه اسپانیا را ترک کنند. بخش بزرگی از این توده به امپراتوری تازه تأسیس عثمانی و بخش دیگر به کشورهای اروپایی پناهنده شدند. شمار این پناهندگان جدید (تنها در هلند ۲۵ هزار نفر) از شمار یهودیانی که در روزگار امپراتوری روم به اروپا کوچیده بودند بسیار زیادتر بود. با این تفاوت نیز که آنان اینک حامل فرهنگ و دانش انباشته شده در اسپانیا بودند و آن را در شهرهای اروپا پراکندند.

آیا پیوند یهودیان و فلسفه را بدین نیز می‌توان دریافت که هرچه از آنان دور و به دشمنان شان نزدیک شویم، با رکود اندیشه فلسفی مواجه خواهیم شد؟

به پیگیرترین یهودی ستیزان، یعنی فاشیست‌های آلمانی، نگاهی بیاندازیم تا ببینیم رابطه آنان با فلسفه چگونه بود و فلسفه پروری شان در چه حد؟

مقدمتاً باید دانست که نازی‌ها سال‌ها پیش از قدرت‌یابی، حمله به فیلسوفان یهودی را یکی از ارکان مبارزه تبلیغی خود قرار داده بودند. مثلاً هوسرل E. Husserl (۱۸۵۹-۱۹۳۸م.) را "نماینده عقل پرستی یهودی" نامیدند و درباره برگسون Bergson (۱۸۵۹-۱۹۴۱م.) هشدار می‌دادند که "فلسفه او مانند ماری خوش خط و خال است."ⁱⁱⁱ

شکایت می کردند که:

« آنچه یهودیان از نظامات فلسفی خلاق و سازنده ما (آلمانی‌ها) باقی گذاشته‌اند بیابانی است از موشکافی‌های ظاهراً عالمانه و تئوری‌هایی که اصول جهان‌بینی ما را بی‌روح ساخته و ما را از تبادل نظر در حوزه فلسفی بیرون رانده است. »ⁱⁱⁱ

با این وصف باید انتظار داشت که نازی‌ها پس از به قدرت رسیدن، در تدوین فلسفه‌ای عالی بکوشند و یا دستکم در برابر "فلسفه یهودی" نظام فلسفی ویژه خود را بنا کنند. دستکم بدین سبب که پس از قدرت‌یابی فاشیسم (۱۹۳۳ م.) و مهاجرت اجباری فلسفه‌دانان یهودی، "فلسفه از عنصر یهودی پاکسازی شد." و حتی بیم رقابت و یا انتقاد از آن سونیز وجود نداشت.

نازی‌ها بی‌درنگ بدین راه رفتند: در اکتبر همان سال "انجمن فلسفه آلمان" با شرکت فیلسوفان نامداری مانند Arnold Gehlen (۱۹۷۶-۱۹۰۴ م.)، Alfred Baeumler (۱۸۸۷-۱۹۶۸ م.) و در پیشاپیش آنها مارتین هایدگر، مراتب سرسپردگی خود را به رژیم نازی اعلام داشتند و نقشه‌های دور و درازی برای پرورش و تنظیم فلسفه نوینی بر اساس دیدگاه نازیسم طرح ریختند. هایدگر بدین منظور خواستار تأسیس "دانشگاه رهبری" Führeruniversität ویژه بررسی‌های مربوط به علوم انسانی شد و Alfred Rosenberg که به سال ۱۹۳۰ م. کتاب "اسطوره قرن بیستم" درباره جهان‌بینی نازیسم را نوشته بود، اینک چهارچوب "فلسفه زندگی ناسیونال سوسیالیستی" را که در آن «اعتقاد» و «عمل» بهم پیوند دارند» طرح ریخت.

اما نتیجه همه این کوشش‌ها، رکود اندیشه فلسفی در زیر بار سنگین نازیسم بود! زیرا ایدئولوژی نازی برتری نژادی و همبستگی خونی و قومی را بالاترین ارزش‌ها می‌دانست و برای آزاداندیشی ارزشی قائل نبود که هیچ، با آن مبارزه می‌کرد: در همان سال ۱۹۳۳ م. شمار دانشکده‌های فلسفی در آلمان از ۵۶ به ۳۶ تقلیل یافت^{iv} و آنهایی هم که بکار ادامه می‌دادند، کاری نداشتند جز آنکه تبلیغات سفیهانه نازی‌ها را در قالبی شبیه به زبان "فلسفی" بیان کنند.

با اینهمه رژیم نازی از هیچگونه کمک مالی و سازمانی برای تدوین فلسفه‌ای در جهت تأیید ایدئولوژی خود دریغ نداشت و حتی گروه قابل توجهی از فیلسوفان نامدار (مانند مارتین هایدگر و اسوالد اسپینگلر) نیز در این راه بودند، اما هیچکدام از این تلاش‌ها قرین موفقیت نشد. سترونی اندیشه در اواخر رژیم نازی چنان بود که Arnold Gehlen با شروع جنگ، کرسی استادی را رها کرد و به جبهه رفت و فیلسوف نامدار اتریشی Othmar Spann به سال ۱۹۳۸ م. در زندان گشتاپو چنان شکنجه شد که بینایی‌اش را از دست داد!^v

علت سترونی فکری نازیسم و دیگر ایدئولوژی‌های توتالیتر را باید در ماهیت فلسفه جستجو کرد: ابزار فیلسوف اندیشه اوست و اندیشیدن، ویژگی مشترک انسان است و رای گوناگونی‌های ظاهری. بدین سبب اصولاً فلسفه‌ای با ویژگی‌های "نژادی"، "قومی"، "مذهبی" و یا اصولاً ایدئولوژیک وجود ندارد. چنانکه ریاضیات نیز (بعنوان جلوه دیگر اندیشه) نمی‌تواند رنگ قومی، نژادی و یا مذهبی بگیرد.

جالب است که این واقعیت کم‌کم بر برخی "فیلسوفان" نازی هم روشن شده بود. چنانکه Krieck نامی، در کتابی به مناسبت پنجاهمین سالگرد تولد هیتلر (۱۹۳۹ م.) نوشت:

« جهانشمول بودن ماهیت فلسفه در مفهوم واقعی آنست. از آنجا که جهان‌بینی ناسیونال سوسیالیستی (نازی) هرگونه جهانشمولی را رد می‌کند و اصل نژادی-قومی را جانشین آن کرده است، در نتیجه بر فلسفه‌ای که بخواهد جهانشمول باشد نقطه اختتام نهاده است. »^{vi}

بنابراین می‌توان جمع بست که پراکندگی یهودیان در جهان به آنان امکان داد که همه جا از فرهنگ‌های بومی بیاموزند و آموخته‌های خود را از راه تبادل و گردش میان جوامع یهودی تکامل دهند. بدین صورت جامعه پراکنده یهودی در نیم کره غربی به نخستین نمونه جامعه‌ای جهان‌گرا بدل شد و همین نه تنها رمز موفقیت آنان در پیشگامی علمی و هنری بود، بلکه یهودیان را بیش از هر گروه اجتماعی دیگر در جهان به فلسفه‌پردازی توانا می‌ساخت.

البته پیشگامی یهودیان در فلسفه به دوران یونان باستان بازمی‌گردد. گویا پیتاگوراس (فیثاغورث) نخستین فیلسوف یونانی بود که در تماس مستقیم با یهودیان قرار گرفت، زیرا در جوانی (حدود ۵۲۵ پ. م.) مدتی را در مصر و بابل بسر برد. نشانه دیگر، باور تک‌خدایی نزد افلاطون و ارسطو است که در یونان چندخدایی تنها تحت تأثیر آیین یهود قابل توضیح است. به هر حال در آثار یهود، ارسطو بارها یهودی خوانده شده است.^{vii}

برای درک پیشگامی یهودیان در دانش، هنر و فلسفه باید در نظر گرفت که یهودیت ابداً محدود به نوشته‌های تورات نیست و "تفسیر"هایی که بعدها نوشته شد، مرحله به مرحله آیین یهود را تحول بخشیدند. وگرنه تورات زندگی قوم یهود را در دوران پیش از شهرنشینی بازتاب می دهد و بدین سبب هم از تصورات بدوی، باورهای اساطیری، احکام خشونت آمیز و تمایلات ستیزه جویانه انباشته است.

در همان دوران اسارت در بابل، یهودیان متوجه شدند که احکام تورات نیازمندی زندگی شهری به همزیستی و همکاری را برآورده نمی کند. بدین سبب "تلمود" نگارش یافت که باید به ربایان می آموخت چگونه احکام را "تفسیر" کنند. بعدها "تلمود فلسطینی" و "میشنا" باز هم برداشت "ملایم"تری از آیین یهود ارائه دادند.

با توجه به اینکه پس از خرابی معبد اروشلیم (۷۰ م.) از جمعیت یک میلیونی اسکندریه نیم میلیون را یهودیان تشکیل می دادند، می توان به نقش آنان در شکوفایی "پایتخت فرهنگی جهان" پی برد.

بدین ترتیب یهودیان در هزار سال نخست پس از میلاد، در اسکندریه، آتن و رُم به کوششی گسترده دست زدند، تا آیین تورات را با نیازهای زندگی شهرنشینی هماهنگ سازند. این کوشش به برآمدن سه جریان منجر شد:

- بدین که باورها و احکام تورات با توجه به شرایط زندگی بدوی مطرح شده و باید آنها را در چهارچوب زمانی در نظر گرفت، دانش **هرمنوتیک Hermeneutics** را بنیان نهادند.

- بدین که نباید به ظاهر متن کتاب مقدس توجه کرد، بلکه کوشید به معنی باطنی آن راه یافت، **عرفان Mysticism** (کابالا) را پرداختند.

- بدین که باید متن کتاب‌های مقدس را با خرد و دانش سنجد، **اندیشه فلسفی** را به پیش بردند.

در ایران معاصر نخستین کسی که به جستجوی فلسفه برآمد، کنت گوینو (۱۸۸۲-۱۸۱۶ م.) سفیر فرانسه بود. او در راستای "تئوری نژادی" نظر مثبتی به ایرانیان بعنوان "پسرعموهای آریایی" داشت و از آنجا که از دید اروپایی اندیشه فلسفی را مهمترین شاخص زنده بودن هر ملتی می دانست، بسیار کوشید تا کسانی را در ایران بیابد که به نحوی با فلسفه سروکار داشته باشند. در این راه به دیدار برخی آخوندهایی که به فلسفه‌دانی مشهور بودند شتافت و در ساختمان سفارت با شرکت گروهی از دولت‌مردان و ادیبان، مسایل فلسفی را به بحث می گذاشت.

نتیجه کوشش‌های وی کتاب "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی" است و ناگفته پیداست که جستجوی او برای یافتن فیلسوفان چندان موفق نبود و از هیچیک از پیشوایانی که نام برده و افکارشان را شرح داده، (بجز ملاصدرا و ملا هادی سبزواری) نامی بجا نمانده است.^{viii}

از سوی دیگر گوینو با شگفتی دریافت که در میان برخی از ایرانیان آشنایی نسبی با فیلسوفان وجود دارد و از جمله برخی "ولتر" را به اندازه ناپلئون می شناسند. او در این باره نوشت:

«صوفیانی نیز هستند که راجع به ولتر مطالبی شنیده اند. می توان تصور کرد که روسها سرمنشأ این اطلاعات در نزد آنها باشند. در هر صورت در اینجا بیش از پیش بر طرفداران ولتر افزوده می شود؛ زیرا او را مخالف سرسخت طبقه کشیش می دانند. ایرانیان از اینکه یک حکیم اروپایی با آنها هم عقیده است احساس رضایت می کنند.»^{ix}

روشن است که گوینو به سبب باور به "تئوری نژادی" نمی خواست اعتراف کند، در ایران نیز مانند اروپا، یهودیان به فلسفه علاقه داشتند و در راه گسترش آن می کوشیدند. چنانکه کتاب ولتر به نام "پترکبیر و شارل دوازدهم" نخستین

کتابی بود که به سفارش شاهزاده عباس میرزا بوسیله موسی جبرئیل از فرانسه به فارسی ترجمه شد. (۱۸۴۵ م.)^x وانگهی وقتی خود او خواست که "پسرعموهای آسیایی" خود را با فلسفه آشنا کند، مجبور شد از ملا اسحاق لاله‌زار تقاضا نماید کتاب دکارت به نام "روش بکار بردن عقل" را ترجمه کند، که به نام "حکمت ناصری" منتشر شد. (۱۸۶۲ م.) ملا لاله‌زار از یهودیان مقیم بغداد برخاسته بود و بدین سبب نیز با فرانسه آشنایی داشت.

بهررو، یهودیان نه تنها بیشترین آشنایی را با زبان‌های بیگانه داشتند، بلکه به گفته گوینو در مقایسه با مسیحیان نیز «بسیار با سواد بودند و اغلب کتاب‌ها و جزوه‌های زیادی که در زمینه اعتقادات آن‌ها در شهر ونیز چاپ می شده، دریافت می کرده اند.»^{xi}

گویینو به عنوان یکی از نظریه پردازان "تئوری نژادی"، که می خواست دریابد، چرا ایرانیان راه انحطاط پیش گرفته اند، نباید چندان از فلسفه دانی یهودیان ایران خوشنود بوده باشد. چنانکه مثلاً از یک *آزاداندیش* "یهودی که در مورد اسپینوزا و کانت از او سؤال کرده است." یاد می کند، اما نام او را نمی برد:

" احتمالاً این اطلاعات بیشتر از ناحیه آلمان به کشورهای شرقی می رسد و مرکز آن شهر بغداد است. یهودیان دائماً با هم در تماس هستند و ... یهودیان ایران از وضع همکیشان خود در اروپا نیز خبر دارند و اغلب نمایندگان از اروپا به ایران و هندوستان می آیند..."^{xii}

ⁱ Nietzsche, Biografi seines Denkens, Rüdiger Safranski, Spiegelverlag, s.275

ⁱⁱ Handbuch der Judenfrage, Theodor Fritsch, Leipzig, 1938, 42. Aufl. s. 395

ⁱⁱⁱ Ibid.

^{iv} Philosophie im NS-Regime 1933-39

<http://www.dhm.de/lmo/html/nazi/kunst/philosophie/index.html>

^v Ibid.

^{vi} Philosophie und Drittes Reich, Frank Hartmann, Fischer Verlag, 1993, s.101

^{vii} The Seder HaDorot or "Book of Generations"

^{viii} مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، نشر نخستین به فرانسه ۱۸۶۵ م.، ترجمه: م. فره وشی، تهران

^{ix} سه سال در آسیا، ترجمه ذبیح الله منصوری. ص ۳۰۹

^x شهرت تاریخی ولتر در ایران، دکتر کریم مجتهدی http://www.iichs.org/PDF_files/A_voltaire.pdf

^{xi} همانجا

^{xii} فلسفه های ایرانی - اسلامی به روایت کنت دو گویینو، دکتر کریم مجتهدی، http://www.iichs.org/PDF_files/A_falsafe_eslami.pdf